

جایگاه حقوق بشر در روابط میان ایالات متحده و کشورهای در حال توسعه پس از سال ۱۹۹۰

اردشیر سنائی^۱

استادیار علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

امین قاسمی

دانشجوی دکترای روابط بین‌الملل دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات

(تاریخ دریافت ۹۱/۹/۱۸ - تاریخ تصویب ۹۲/۳/۲۶)

چکیده

در دوران جنگ سرد رقابت در زمینه‌های گوناگون میان دو بلوک شرق و غرب بر اساس دو ایدئولوژی متفاوت در جریان بود و دو طرف از تمامی ابزارهای در دسترس استفاده می‌نمودند. یکی از این ابزارها که به‌ویژه ایالات متحده به آن تکیه می‌کرد حقوق بشر بود. ایالات متحده نقض حقوق بشر در بلوک مقابل را محکوم می‌کرد و از این موضوع در میان متحدین خود به سادگی می‌گذشت. پایان جنگ سرد و پیروزی لیبرال دموکراسی در کنار شرایط جدید بین‌المللی این انتظار را به وجود آورده بود که معیارهای دوگانه در حقوق بشر توسط ایالات متحده به کناری گذاشته شود. با این

ardeshir_sanaie@yahoo.com

^۱. نویسنده مسئول

وجود آنچه که در عمل پس از سال ۱۹۹۰ مشاهده شد یادآور فضای جنگ سرد بود. ایالات متحده همچنان به نقض حقوق بشر توسط کشورهای متحد خود که منافع استراتژیک آن کشور را تامین می‌کنند توجه چندانی ندارد و در مقابل به نقض حقوق بشر در کشورهایی که نظم بین‌المللی مطلوب آمریکا را به چالش می‌کشند تاکید فراوان می‌کند. ایالات متحده تلاش می‌کند رفتارهای واقع‌گرایانه خود را لیبرالیستی و منطبق بر آرمان‌های بشری جلوه دهد اما همچنان منافع ملی آمریکا راهنمای آن کشور در رفتار سیاست خارجی می‌باشد و در مواقع لازم از حقوق بشر به عنوان یک ابزار در سیاست خارجی بهره‌برداری می‌نماید. سوالی که این مقاله به دنبال پاسخگویی به آن می‌باشد عبارت است از این که تاثیر حقوق بشر بر روابط میان ایالات متحده و کشورهای در حال توسعه از سال ۱۹۹۰ میلادی به بعد چگونه بوده است؟

واژگان کلیدی: حقوق بشر، مداخله بشردوستانه، ایالات متحده، کشورهای در حال

توسعه، منافع ملی.

مقدمه

در دوران جنگ سرد سیستم توتالیتار کمونیستی در برابر سیستم دموکراتیک غربی به مبارزه برخاست اما به واسطه این چالش جهانی، اخلاق از هر دو سوی مناقشه نادیده گرفته شد و حقوق بشر به عنوان ابزاری در سیاست خارجی به شکل گسترده‌ای از سوی هر دو بلوک شرق و غرب مورد استفاده قرار گرفت. ایالات متحده در پی آن بود که به هر شکل ممکن با نفوذ کمونیسم در سراسر جهان مقابله نماید و به این منظور با رژیم‌های سرکوبگری که به شکل بارزی حقوق بشر را نقض می‌نمودند اتحاد استراتژیک برقرار نمود. آمریکا به نقض حقوق بشر در کشورهای بلوک شرق اعتراض می‌نمود و از آن به عنوان ابزاری برای فشار بر اتحاد جماهیر شوروی استفاده می‌کرد و در عین حال از رژیم‌های اقتدارگرای متحد خود حمایت می‌کرد.

با پایان جنگ سرد و از بین رفتن ضرورت‌های ایدئولوژیک موجهی از تغییرات سیاست بین‌الملل را در بر گرفت و پیروزی لیبرال دموکراسی صحنه را برای دستور کار جدید بین‌المللی که در آن حقوق بشر نقش اصلی را بازی کند آماده نمود. بر این اساس، امیدواری به وجود آمد که گفتمان حقوق بشر به شکلی گسترده در جامعه بین‌المللی و در سیاست خارجی کشورها مورد توجه قرار گیرد و انتظار می‌رفت که حمایت همه جانبه و بدون گزینش از حقوق بشر در دستور کار ایالات متحده به عنوان قدرت برتر نظام تک قطبی پس از سال ۱۹۹۰، قرار گیرد اما در عمل این موضوع مشاهده نشد. بی‌تفاوتی در برابر نقض حقوق بشر فلسطینیان توسط اسرائیل، بی‌توجهی به وضعیت حقوق بشر در عربستان سعودی و دیگر کشورهای متحد آمریکا و در مقابل اعتراض به نقض حقوق بشر در کشوری نظیر ایران بار دیگر یادآور برخورد دوگانه ایالات متحده با حقوق بشر در زمان جنگ سرد گردید. به‌ویژه با رخداد ۱۱ سپتامبر بار دیگر جهان مشاهده کرد که اتحاد با آمریکا در زمینه مبارزه با تروریسم می‌تواند باعث

روگردانی ایالات متحده از توجه به وضعیت حقوق بشر در میان متحدین خود شود. در دوران پس از سال ۱۹۹۰ همچنین استفاده فزاینده از مداخله بشردوستانه توسط ایالات متحده به یکی از ویژگی‌های سیاست خارجی آن کشور تبدیل شد اما این پدیده نیز همواره به یک شکل مورد استفاده قرار نگرفته و در برخی موارد سیاست سکوت در مقابل بحران‌های گسترده انسانی در برخی کشورها را شاهد بوده‌ایم. با این وجود برخی دخالت‌های آمریکا هر چند همگام با منافع آن کشور بوده است اما به پیشرفت وضعیت حقوق بشر در بخشی از نقاط دنیا کمک نموده است.

در مقاله حاضر جایگاه حقوق بشر در روابط میان ایالات متحده با کشورهای در حال توسعه در دوران پس از سال ۱۹۹۰ و چگونگی تاثیر حقوق بشر بر سیاست خارجی ایالات متحده در قبال این کشورها مورد بررسی قرار می‌گیرد. ملاک این مقاله از کشورهای در حال توسعه عبارت است از مناطقی از آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین، کارائیب و خاورمیانه که میراثی استعماری را به دوش می‌کشند، به نظر می‌رسد که در مقایسه با جهان توسعه‌یافته فقیرترند؛ از نظر اقتصادی پیشرفت کمتری کرده‌اند و کمتر مدرن هستند. (برنل، ۱۳۸۷، ۳) سوالی که مقاله در پی پاسخ به آن می‌باشد عبارت است از این‌که تاثیر حقوق بشر بر روابط میان ایالات متحده و کشورهای در حال توسعه از سال ۱۹۹۰ میلادی به بعد چگونه بوده است؟

جایگاه حقوق بشر در نظریه‌های روابط بین‌الملل

نظریه‌های روابط بین‌الملل به حقوق بشر به شیوه‌های مختلف نگریسته‌اند. در این خصوص شیوه نگرش سه مکتب به حقوق بشر مورد بررسی قرار می‌گیرد.

رنالیسم (واقع‌گرایی)

واقع‌گرایان استدلال می‌کنند که ملاحظات منافع ملی، سیاست خارجی را جهت

می‌دهد نه اخلاق. از دیدگاه واقع‌گرایان، منافع ملی باید بر اساس قدرت و امنیت تعریف شود. (دانلی، ۱۳۷۸، ۶۵۸) بر این اساس اصول اخلاقی را نمی‌توان در مورد اقدامات سیاسی به کار بست. واقع‌گرایی هستی‌اصول اخلاقی را بر حسب قدرت و منافع ملی یا قدرت هژمون می‌داند. از این منظر حقوق بشر بخشی از هژمونی قدرت است.

آنچه بازیگر به عنوان منافع مشخص می‌سازد تا حدود زیادی بستگی به این دارد که او چه کسی است و خود را چگونه نگاه می‌کند. هویت بازیگر است که دامنه منافع او را تعیین می‌کند و آنچه را مناسب و چیزی را که امکان‌پذیر است برای او حیات می‌دهد. هنجارهای حقوق بشر معین می‌کنند که بازیگران چگونه و بر پایه چه معیارهایی باید قضاوت گردند و به ارزیابی گرفته شوند. در سطح نظام بین‌الملل منافع هستند که جهت‌گیری‌ها را معین می‌کنند و هنجارهای حقوق بشر مطرح می‌گردند چون تقویت‌کننده و افزون‌گر منافع هستند. (دهشیار، ۱۳۸۸، ۸۰-۷۷) در واقع دولت یک بازیگر عقلانی تصور می‌شود که محاسبه سود و زیان انجام می‌دهد و بر اساس منافع و انتخاب عقلایی، سیاستی با کمترین هزینه و بیشترین بهره‌برداری را مشخص کرده و استفاده می‌نماید و بر این اساس ضرورت‌های اخلاقی اغلب در تعارض با منافع ملی که بر اساس قدرت تعریف می‌شوند قرار دارد.

واقع‌گراها در مجموع معتقدند که در صحنه بین‌المللی دولت‌کنشگر اصلی است و این زور در اختیار دولت‌هاست و اغلب برای تنظیم روابط بر مبنای قدرت مورد استفاده قرار می‌گیرد. پس سایر ارزش‌های انسانی مانند حقوق بشر الگوی کنش و مبنایی برای ارزیابی آن (زور و قدرت) تلقی می‌شود. (شریفی طرازکوهی، ۱۳۸۰، ۲۷) بسیاری از کشورهای قدرتمند ترجیح می‌دهند در روابط بین‌کشورها توجهی به متغیر حقوق بشر نگردد و مطلوبیت استفاده‌گزینه‌های حقوق بشر در سیاست خارجی را انکار نمی‌کنند.

بیشتر واقع گرایان برخورد احساسی و ارزشی از طرف دولت‌ها در مسائل حقوق بشر را مردود می‌دانند. آنان ادعا می‌نمایند توجه به ملاحظات حقوق بشر ممکن است حقیقتاً باعث از دست رفتن سایر منافع شود. (Smith, 1997, 3)

لیبرالیسم

بر مبنای دیدگاه لیبرالیستی، دولت‌ها در رفتار با شهروندان خود تا حدودی آزادند و نمی‌توانند پا از مرز خاصی فراتر بگذارند و اگر تجاوزی به حریم انسان‌ها شود، دیگر بازیگران بین‌المللی می‌توانند دخالت کنند. به سخن دیگر دولت‌ها نباید خود را در محدوده تنگ و خودپسندانه «منافع ملی» محدود سازند و می‌بایست دیدی فراگیرتر و جامع‌تر نسبت به جهان داشته و بر این اساس به «منافع انسانی» نیز بنگرند. (سیمبر، ۱۳۸۲، ۵-۳۴)

لیبرالیست‌های سیاسی یا دموکرات عمدتاً به دنبال رعایت حقوق شهروندان و دولت‌ها هستند و معتقدند جامعه بین‌المللی و روابط بین‌الملل باید به طرف روندهای دموکراتیک یا مشارکت‌طلبانه حرکت کرده و دموکراسی‌سازی یا دموکراسی‌خواهی نهادینه شود. (سلطانی، ۱۳۸۹، ۵۷) به اعتقاد آن‌ها حرکت به سمت حقوق بشر بین‌المللی و الگوهای دموکراتیک در رفتار بازیگران مانع از بروز پدیده جنگ خواهد شد. نظریه صلح دموکراتیک در همین راستا مطرح شده است. در واقع لیبرالیسم سیاسی ریشه اصلی صلح بین‌المللی را درون جوامع ملی می‌داند و رعایت حقوق بشر را به عنوان پیش‌شرطی برای صلح در نظر می‌گیرد. در این حالت هنگامی که دولت‌ها تعهدات خود را نقض می‌کنند مسئله اقدام بین‌المللی مطرح می‌شود و کل جامعه بین‌المللی باید جای دولتی را بگیرند که نتوانسته به تعهدات خود عمل کند و با برخورد با دولت خاطی رعایت حقوق بشر را تضمین نمایند.

براساس این تئوری، رویه‌های حقوق بشری تنها میان یک دسته کشورهای همگن

شامل دولت‌های لیبرال کاربرد دارد. در واقع گرچه دولت‌های لیبرال در رابطه با یکدیگر در صلح و صفا به سر می‌برند، ولی مانند هر نوع دیگر از دولت‌ها در رابطه خود با رژیم‌های اقتدارگرا و افراد بی‌دولت پرخاشگر و ستیزه‌جو هستند و در اغلب موارد برای کسب منافع بیشتر ترجیح می‌دهند که به خشونت و ستیزش روی آورند. (قوم، ۱۳۸۸، ۱-۳۵۰)

سازهانگاری

در برخی از نظریات جدید مانند سازهانگاری تاکید بر آن است که سیاست خارجی کشورها می‌بایست در چارچوب جهان‌وطنی تبیین شده و از حوزه‌های سخت و خشن به حوزه‌های نرم، هنجارگونه و ارزشی که در آن حقوق بشر و مداخله بشردوستانه دارای جایگاهی والا است تغییر نماید. بر این اساس گفته می‌شود که هنجارهای بین‌المللی فراوانی در زمینه حقوق بشر شکل گرفته و بسیاری از اعمال دیپلماتیک که حمایت‌کننده حقوق بشر است به صورت عرف در میان ملت‌ها پا گرفته است و دولت‌ها دیگر نمی‌توانند جایگاه حقوق بشر در سیاست خارجی را انکار کنند.

سازهانگاری مانند واقع‌گرایی ضمن تاکید بر حاکمیت ملی دولت را همچنان مهم‌ترین واحد در تبیین منازعات بین‌المللی می‌داند و کمتر به کنشگران غیر دولتی به مانند لیبرال‌ها توجه دارد. اما زمانی که بر نقش هنجارها و ارزش‌ها در روابط بین‌المللی تاکید می‌کنند به این نتیجه می‌رسند که بدون توجه به فرهنگ جهانی استاندارداکندنده نمی‌توان ثبات بالای نظام دولتی و کاهش تنوع اشکال سیاسی را توضیح داد و هنجارها را بر منافع مقدم می‌شمارند.

در مجموع سازهانگاری معتقد است تشویق دولت‌ها به نگاه به حقوق بشر به عنوان یک ساخت اجتماعی و یا یک فرهنگ جهانی تنها از طریق ایجاد آشتی میان منافع دولت و حقوق بشر ممکن است. تا زمانی که اجماع نظر فلسفی و ارزشی در خصوص

محتوای حقوق بشر به وجود نیاید این امکان وجود ندارد که از فرهنگ جهانی حقوق بشر صحبت کرد. (دهشیار، ۱۳۸۸، ۹۷)

نقش حقوق بشر در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا

داستان حقوق بشر در سیاست خارجی ایالات متحده یکی از چالش‌های همیشگی بوده است که احتیاج به تفسیر و بازتفسیرهای متعدد دارد. (Mertus, 2007, 1) ایالات متحده علی‌رغم وجود برخی تناقضات رفتاری در حوزه سیاست خارجی و همچنین برخی مشکلات داخلی در حوزه حقوق بشر همواره تلاش کرده است که خود را به عنوان پرچمدار ارزش‌های اخلاقی، انسانی و حقوق بشری در دنیا جلوه دهد. برای مثال هنگامی که نیکسون و کیسینجر بدون توجه به مساله حقوق بشر به طراحی سیاست خارجی آمریکا پرداختند، در افکار عمومی آن کشور به عنوان سیاستمداران غیر اخلاقی مطرح شدند که این امر به نوبه خود باعث شد نیکسون تا حد زیادی حمایت‌های داخلی را از دست بدهد. از زمانی که کیسینجر و نیکسون مورد حمله کنگره آمریکا قرار گرفتند، دیگر روسای جمهوری آمریکا سخت کوشیدند که حقوق بشر را یکی از محوری‌ترین مسائل سیاست خارجی خود قرار دهند. (سیمپر، ۱۳۸۲، ۳۵)

باید اذعان نمود که تمایل قدرت‌های بزرگ برای رفتار اخلاقی در عرصه بین‌المللی با دشواری‌های بسیار روبرو است و مستلزم عملکردی بسیار متهورانه است. از آن جهت که ممکن است با عمل کردن به اصول اخلاقی و پایبندی به ارزش‌های حقوق بشری، منافع فراوانی که قدرت‌های بزرگ در ارتباط با کشورهای ناقض حقوق بشر به دست می‌آورند از دست رود. (مک‌دانلد، ۱۳۸۹، ۷۵-۶۴) بر این اساس توجه به هنجارهای حقوق بشر، حمایت از آن و تاثیرگذاری حقوق بشر بر تنظیم روابط با سایر کشورها از اهداف متفاوتی سرچشمه می‌گیرد. اهدافی که بر اساس ادراک بازیگران از واقعیت شکل گرفته است و آثار آن را می‌توان در اعمال استانداردهای چندگانه از

سوی ایالات متحده در حمایت از حقوق بشر در مورد تعدادی از کشورها دید. برای مثال در دوران پس از جنگ سرد در حالی که مبنای اصلی عملکرد سیاست خارجی آمریکا پیشبرد دموکراسی قرار گرفته بود اما این استراتژی به صورت تبعیض آمیز به کار گرفته شد و در حالی که دولت‌های کلیتاً بوش معطوف به گسترش دموکراسی در سراسر جهان بودند اما به وضعیت چین، مصر و عربستان سعودی کمتر پرداخته می‌شد. همچنین آمریکا وضع حقوق بشر در کوبا، ایران و سوریه را محکوم می‌کند ولی اقدامات اسرائیل در قبال فلسطین را نادیده می‌انگارد. (اجتهادی، ۱۳۷۸، ۱۲-۱۰۸)

خطوط سیاست خارجی آمریکا در مساله حقوق بشر

در دهه دوم سده بیستم، وودرو ویلسون رئیس‌جمهور آمریکا از حق تعیین سرنوشت ملل تحت استعمار و نیز برقراری دموکراسی و حقوق بشر در میان آن‌ها پشتیبانی کرد. پس از جنگ جهانی دوم بود که ایالات متحده به صورت فعال وارد عرصه سیاست جهانی شد و از آرمان‌های ویلسون هم‌چون نرم‌افزار سیاست خارجی خود بهره گرفت و به منظور جلوگیری از نفوذ کمونیسم به جوامع استعمار زده و کشاندن آن‌ها به اردوگاه خود با پشتیبانی از دموکراسی و حقوق بشر، نفوذ فزاینده‌ای در آن جوامع به دست آورد. مبارزه آمریکا با اتحاد جماهیر شوروی توفیق‌آمیز بود و سرانجام با فروپاشی شوروی آشکار شد که نرم‌افزار حقوق بشر در سیاست خارجی آمریکا بیشتر از نرم‌افزار کمونیسم در سیاست خارجی شوروی کارایی دارد. پس از آن از آغاز دهه ۱۹۹۰ شاهد مداخلات پیاپی آمریکا در امور داخلی دیگر کشورها هستیم که برای توجیه آن‌ها از دستاویزهایی چون برقراری دموکراسی و حقوق بشر بهره‌گیری شده است. (قنبرلو، ۱۳۸۴، ۱۶)

بر این اساس دو خط سیر اصلی در سیاست خارجی آمریکا قابل شناخت است؛ در

دیدگاه نخست تاکید می‌شود که آمریکا مقدم بر هر چیز است و اولویت اصلی و ابتدایی در همه زمینه‌ها تامین منافع ملی آن کشور است. در این دیدگاه تقدم به آمریکا داده می‌شود تا بتواند پس از تکامل جامعه خویش، در جامعه جهانی در همه زمینه‌ها از جمله حقوق بشر الگو قرار گیرد (دیدگاه واقع‌گرایانه). در نگرش دوم آن شکل سیاست خارجی بیشتر مورد توجه و تاکید قرار می‌گیرد که از لحاظ تئوریک و فکری می‌تواند به جهان‌گرایی محافظه‌کارانه تعبیر شود. از این منظر و از دیدگاه واقع‌گرایانه می‌توان به قضیه گواتمالا و دیگر موارد نقض حقوق بشر اشاره کرد که به نام پیش برد منافع ملی آمریکا و حفظ اصول دموکراتیک غربی به صورت عمده پذیرفته شد. دیدگاه واقع‌گرایانه نسبت به ساختار آشفته نظام بین‌الملل باعث می‌شود که آمریکا برای حقوق بشر در سطح فردی اهمیت چندانی قائل نشود. اما از دیدگاه جهان‌گرایی محافظه‌کارانه پاسداری از حقوق بشر باید هدف سیاست خارجی آمریکا قرار گیرد. بر پایه این دیدگاه گفته می‌شود که با پرداختن به مسئله حقوق بشر، در درازمدت امنیت آمریکا نیز تامین خواهد شد؛ البته باید میان حقوق بشر و امنیت تعادل و موازنه ایجاد کرد. تاکتیک‌ها ممکن است متفاوت باشد مانند دیپلماسی پشت پرده و غیره، ولی در نهایت باید از حقوق بشر به عنوان ابزاری برای تحقق اهداف سیاست خارجی آمریکا استفاده کرد. این در حالی است که با توجه به تنوع و گوناگونی دیدگاه‌های مربوط به حقوق بشر و با استناد به ابهامات درباره تعریف و مطلوبیت حقوق بشر گفته می‌شود که ایالات متحده آمریکا نمی‌تواند به گونه واقع‌بینانه و عملی سیاست حقوق بشر را در سطح جهان پی‌گیری کند. (پیشین، ۹-۱۸) اما ایالات متحده در مقام یک ابر قدرت و در همان حال، کشوری که دارای ساختار سیاسی حقوق بشرگرایانه است، چه در شکل‌گیری رژیم جهانی حقوق بشر با مذاکره و چه تحمیل آن نیز نقش چشمگیری بازی کرده است. (هنکین، ۱۳۸۳، ۳۸) پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و برتری یک جانبه‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا، رژیم حقوق بشر رفته‌رفته ویژگی تحمیلی

به خود گرفته است. برای نمونه در جریان بحران‌های سومالی و کوزوو نقض فاحش حقوق بشر به مداخله نظامی قدرت‌های بزرگ و در پیشاپیش آن‌ها آمریکا انجامید. آرمان حقوق بشر از نرم افزارهای اصلی سیاست خارجی آمریکا و قدرت‌های اروپایی است و منافع این قدرت‌ها نیز بیشتر در چارچوب این نرم‌افزار تعریف شده است.

آمریکا مانند بسیاری دیگر از بازیگران بین‌المللی در زمینه شکل دادن به سیاست خارجی خود در زمینه حقوق بشر به دو عامل افکار عمومی در داخل و واقعیات نظام بین‌المللی موجود تاکید دارد و رمز موفقیت خود را در ایجاد تعادل و موازنه بین این دو می‌یابد. آمریکا معتقد است که باید به واقعیات ملموس و انکارناپذیر جهانی تن داد و هدف اصلی را تامین منافع ملی دانست؛ به این منظور لازم است گاهی از ارزش‌ها و هنجارها چشم پوشید تا به آن «منافع» دست یافت. (سیمبر، ۱۳۸۲، ۳۴) بر این اساس ایالات متحده، مسائل انسانی و دفاع از حقوق بشر را تبدیل به بخشی از سلاح‌ها و عوامل فشار بین‌المللی کرده و در راستای اعمال مقاصد سیاسی و وارد کردن فشار از آن استفاده می‌نماید. در این راستا گروهی از کشورهای در حال توسعه که متهم به نقض حقوق بشر هستند با واگذاری امتیاز به آمریکا می‌کوشند تا از تضعیف بیشتر موقعیت خود در داخل جلوگیری کرده و در مجامع بین‌المللی مورد نکوهش قرار نگیرند. در عین حال برای جلب سرمایه‌گذاری خارجی و دسترسی به بازارهای جهانی مجبور به امتیاز دادن در خصوص حقوق بشر می‌شوند.

بنابراین در این رفتار واقع‌گرایانه، حقوق بشر نه به عنوان یک عامل مخالف منافع ملی بلکه به عنوان یکی از ابزارهای سیاست خارجی مورد استفاده قرار می‌گیرد. در این راستا است که به صورت گزینشی به این موضوع نگاه می‌شود. در حالی که بسیاری از کشورهای در حال توسعه حتی به صورت گزینشی هم به این موضوع در حیطه سیاست خارجی نمی‌پردازند چرا که در سیاست‌های داخلی خود برای این هنجارها احترام قائل نیستند. (دهشیار، ۱۳۸۸، ۱-۱۳۰)

اگرچه رفتار آمریکا در سطح بین‌المللی این‌گونه نشان می‌دهد که تردیدی در زمینه حمایت از حقوق بشر راه نداده است و تقویت روابط دوجانبه، اعطای کمک‌های خارجی، وام و همکاری‌های نظامی را منوط به رعایت حقوق بشر کرده است اما ایالات متحده آمریکا بزرگ‌ترین فروشنده جنگ‌افزار در جهان است؛ به کشورهای در حال توسعه اسلحه می‌فروشد و آن‌ها را به رقابت تسلیحاتی تشویق می‌کند و این کشورها به جای آنکه درآمد خود را صرف توسعه و رشد ملی کنند آن را به هزینه‌های جنگی اختصاص می‌دهند. گرچه به ظاهر اسلحه به دیکتاتورهای فروخته می‌شود تا بتوانند در برابر تجاوز خارجی ایستادگی کنند، اما همین جنگ‌افزارها و آموزش‌های نظامی، آنان را برای سرکوب داخلی نیرومند می‌سازد.

همچنین گاه مشاهده شده است که حتی اقداماتی که با ادعای کاستن از نقض حقوق بشر در کشورهای در حال توسعه توسط ایالات متحده انجام می‌گیرد خود تبدیل به عاملی برای نقض بیشتر حقوق بشر تبدیل می‌گردد. برای مثال قوانین آمریکا که استفاده از اهرم‌هایی چون کمک‌رسانی و بازرگانی برای حمایت از حقوق بشر را تجویز می‌کند، ارائه کمک‌های اقتصادی و نظامی به کشورهایی که به نوعی حقوق بشر به رسمیت شناخته شده در سطح بین‌المللی را نقض می‌کنند ممنوع می‌سازد. در این شرایط اگر برای تغییر رفتار یک کشور در برخورد با حقوق بشر فشار بیش از حد بر آن وارد آید، ممکن است آن کشور منزوی گردد و رهبرانش به انجام اقدامات سرکوبگرانه‌تر تحریک شوند؛ ممکن است وضع حتی بدتر از این شود و فشارها نه تنها به تضعیف رژیم، بلکه به نابودی نهادهای ضروری برای توسعه سیاسی دیرپا در آن کشور بینجامد. همچنین انجام تحریم‌ها معمولاً بیش از آن‌که ارکان یک رژیم سیاسی را برای اصلاح رفتار خود تحت فشار گذارد شهروندان را از لحاظ اقتصادی، سیاسی و ... تحت فشار قرار می‌دهد. در مثالی روشن، تحریم ارسال قطعات یدکی هواپیما به دسته‌ای از این کشورها سوانح هواپیمایی متعددی را به وجود می‌آورد و همچنین

تحریم ارسال دارو و لوازم پزشکی مورد نیاز که به جای فشار بر دولت‌ها، شهروندان را در مضیقه می‌گذارد.

جایگاه حقوق بشر در روابط ایالات متحده با کشورهای توسعه‌یافته پیش از سال ۱۹۹۰

پس از جنگ جهانی دوم و آغاز روند استعمارزدایی و به استقلال رسیدن کشورهای مختلف در آسیا و آفریقا و عضویت آن‌ها در سازمان ملل متحد، موضوع حقوق بشر به شکاف اصلی بین بلوک شرق و غرب تبدیل گردید. در طول جنگ سرد، ادعای حقوق بشر به شدت سیاسی و وابسته به منافع قدرت بود و توسط دو بلوک مورد استفاده ابزاری قرار می‌گرفت. (Chandler, 2009, 118-9) بنابراین واقعیت استفاده از حقوق بشر به عنوان وسیله‌ای جهت تحقق اهداف سیاسی در نظام دوقطبی قبل از پایان جنگ سرد عینیت یافت.

در دوران جنگ سرد، ایالات متحده بر اساس دکترین ترومن که با تکیه بر شرایط جدید آن کشور و همچنین وضعیت بین‌المللی صادر شده بود مصمم بود به هر طریق ممکن راه را بر گسترش نفوذ کمونیسم در سرتاسر جهان سد کند.

بر این اساس سیاست‌های جنگ سرد ایالات متحده در اغلب اوقات به تضعیف حقوق بشر در مقابل ارزش دادن به منافع ملی آن کشور منجر شد. جین کرکپاتریک این جمع‌بندی را مطرح ساخته است که تمایل آمریکا به تقویت رژیم‌های اقتدارگرا در برابر کمونیسم موجب شد تا انواع مختلفی از رژیم‌های اقتدارگرا بر سر کار آید و شماری از رژیم‌های سرکوبگر از این وضعیت بهره‌برند. فردیناند مارکوس در فیلیپین، پاپا دوک دوآلیر در هائیتی، پارک چونگ‌هی در کره جنوبی، محمدرضا پهلوی در ایران، آگوستو پینوشه در شیلی، محمد سوهارتو در اندونزی و موبوتو سسه‌سه‌کو در زئیر را می‌توان در طبقه‌بندی این رژیم‌های سرکوبگر قرار داد. (مک‌دانلد، ۱۳۸۹، ۳۸)

پس از اقدامات آمریکا در ویتنام و سرنگونی سالوادور آلنده در سال ۱۹۷۳ در شیلی، نگرانی از وضع حقوق بشر در دستور کار بین‌المللی آمریکا قرار گرفت و به مکانیسمی تبدیل شد که توسط آن چهره ایالات متحده در جهان بهبود یابد. در عین حال این اقدام عکس‌العملی به منتقدان سیاست‌های آمریکا بود. در همین راستا بود که جیمی کارتر تصمیم گرفت که حقوق بشر را در مرکز فعالیت‌های انتخاباتی خود قرار دهد. (Foot, 2010, 446-58); (Chandler, 2009, 118-9)

ایالات متحده و آمریکای لاتین

پیشینه روابط ایالات متحده آمریکا با آمریکای لاتین نشانگر این واقعیت است که در دوران جنگ سرد و قبل از آن آمریکا تسلط و نفوذ کامل در آمریکای لاتین داشته و بر منابع سیاسی و اقتصادی منطقه نظارت و به نفع خود بهره‌برداری کرده است. (جفره، ۱۳۸۸، ۹۲) با تقسیم جهان به دو اردوگاه و در سایه جاذبه‌های کمونیسم برای گروه‌های پرشمار تھی دست در آمریکای لاتین، ابعاد استراتژیک و امنیتی هم بر رویکرد آمریکا نسبت به آمریکای لاتین افزوده شد. از آن پس هر جنبش مخالف سلطه آمریکا، به کمونیسم جهانی نسبت داده و با سنگدلی سرکوب می‌شد؛ بهانه تازه‌ای برای نگهداشت دیکتاتورهای نظامی به دست آمده بود تا آمریکای لاتین بیش از پیش در پنجه آهنی شبکه‌های اطلاعاتی و امنیتی آمریکا گرفتار شود. سیاست اقتصادی- استراتژیک آمریکا به گونه‌ای طراحی شد که دولت، بخش نظامی و شرکت‌های اقتصادی آمریکا بخش اقتصادی آن را با همکاری یکدیگر هدایت می‌کردند؛ چنان که از پا انداختن دولت چپ‌گرای سالوادور آلنده در ۱۹۷۳ با همکاری شرکت TTI و پنتاگون صورت پذیرفت. (نقیب‌زاده، ۱۳۸۵، ۱۲۳)

تحلیل‌گران از مداخله سازمان سیا در سال ۱۹۵۴ در گواتمالا می‌گویند که منجر به

سرنگونی رئیس جمهور چپ‌گرای آن کشور «ژاکوب آربنز»^۱ شد که در یک انتخابات آزاد به پیروزی رسیده بود. سرنگونی آربنز در اوایل جنگ سرد، هم دولت و هم مخالفان را رادیکالیزه کرد که منجر به موج گسترده‌ای از نقض حقوق بشر در آن کشور گردید. خشونت‌های سیاسی دویست‌هزار کشته به جا گذاشت و این در شرایطی بود که ایالات متحده به تجهیز، آموزش و کمک به تامین نیازهای نیروهای امنیتی در گواتمالا پرداخته بود. (Foot, 2010, 450-1); (Rabe, 2010, 235)

به دنبال پیروزی انقلاب کوبا، دولت کندی با نگرانی از خطر کمونیسم در صدد برآمد عوامل و شرایطی که مسبب پیدایش جنبش‌های انقلابی می‌شوند را خنثی نماید. به همین دلیل از طریق طرح اتحاد برای ترقی و اهدای کمک‌های مالی لازم سعی شد که وضع اقتصادی و اجتماعی این کشورها بهبود یابد و از گرایش مردم به جنبش‌های انقلابی کاسته شود. روی دیگر سکه سیاست خارجی ایالات متحده را دکترین امنیت ملی و مقابله با جنبش‌های چریکی شامل می‌شد. اجرای این دکترین باعث گردید که حضور نظامی آمریکا در منطقه به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش یابد. این دکترین مستلزم روی کار آوردن رژیم‌های دیکتاتور بود؛ به همین سبب در این دوران رژیم‌های نظامی و غیر نظامی دیکتاتور زمام امور تعداد زیادی از کشورهای منطقه را در دست گرفتند. (علیزاده، ۱۳۶۶ الف، ۴۷۲) بنابراین ایالات متحده به کمک جهت استقرار رژیم‌های سرکوبگر در سراسر آمریکای لاتین پرداخت از جمله برزیل در سال ۱۹۶۴، دومینیکن در ۱۹۶۵، شیلی و اروگوئه در سال ۱۹۷۳، آرژانتین در ۱۹۷۶ و السالوادور در اواخر دهه ۱۹۷۰. آمریکا همچنین در بی‌ثبات کردن دولت‌ها در گویان، اکوادور و نیکاراگوئه دخالت داشت. افسران پلیس و ارتش در برخی از این کشورها که به عنوان ناقضین حقوق بشر شناخته شده‌اند در مدارس نظامی آمریکا آموزش دیده بودند. مدارس نظامی ایالات متحده با نیروهای امنیتی آمریکای لاتین برای دفاع در برابر

¹ Jacobo Arbenz

کمونیسم کار می‌کرد و این شیوه‌ها تا پایان جنگ سرد نیز مورد استفاده قرار گرفت. (زنداد، ضرب و شتم، شکنجه، اعدام) (Foot, 2010, 450-1); (Rabe, 2010, 235)

در سال ۱۹۷۰ هنگامی که آینده به ریاست جمهوری شیلی برگزیده شد، با کوبا و دیگر کشورهای سوسیالیست و همچنین کشورهای غیرمتعهد، رابطه دوستی برقرار کرد. هنوز چند ماه از زمامداری آینده نگذشته بود که نیکسون رئیس‌جمهور آمریکا نشستی اضطراری با مشاوران خود تشکیل داد. (www.asnoor.ir) با تحرکات آمریکا، زمینه برای کودتای ژنرال پینوشه علیه دولت قانونی آینده در سال ۱۹۷۳ شکل گرفت. با آغاز دوران پینوشه در شیلی، موجی وسیع از نقض حقوق بشر در آن کشور فراگیر شد. در حالی که نقض حقوق بشر در شیلی و نیز دیگر دیکتاتوری نظامی آمریکای لاتین یعنی آرژانتین در دوره ریاست جمهوری نیکسون و فورد به اوج رسیده بود اما هنری کیسینجر اولویت دادن به نقض حقوق بشر در آن کشورها را مخالف منافع ملی آمریکا می‌دانست و آن را رد کرد.

دولت نیکسون با در پیش گرفتن استراتژی خاصی که به استراتژی متحد ترجیحی معروف بود، از رژیم‌های دیکتاتور در منطقه حمایت کامل به عمل آورد و روابط بسیار نزدیکی با آنها برقرار کرد. دولت کارتر نیز سیاستی مبنی بر حفظ و حمایت رژیم‌های دوست در منطقه را در پیش گرفت. با این وجود دولت کارتر برای حفظ ثبات سیاسی داخلی لازم بود رژیم‌های دیکتاتوری برکنار شده، سیستم‌های سیاسی دموکراتیک که بتواند حقوق بشر را تضمین نماید در این کشورها جایگزین شود. با این حال سیاست حقوق بشر کارتر و اجرای اصلاحات مدت زیادی طول نکشید و احتمال از کنترل خارج شدن اوضاع در این کشورها و افزایش تشنجات در صحنه سیاست بین‌المللی باعث شد که نگرانی‌ها درباره حقوق بشر و ایجاد اصلاحات در آمریکای لاتین به فراموشی سپرده شود. (علیزاده، ۱۳۶۶ الف، ۴-۴۷۳)

دولت ریگان با انتقاد از سیاست خارجی دولت کارتر نسبت به آمریکای لاتین، تاکید کرد که برای دفاع و حفظ منافع ملی آمریکا باید سیاست خارجی روشن، هماهنگ و قاطعی نسبت به منطقه در پیش گرفته شود. بر این اساس بازگشت کارتر از اجرای سیاست حقوق بشر کافی تشخیص داده نشد و تغییر رویه نسبت به کشورهای «متحد و دوست آمریکا» برای از بین بردن موانعی که سیاست خارجی دولت کارتر و به خصوص سیاست «حقوق بشر» وی در روابط ایجاد کرده بود در نظر گرفته شد. (علیزاده، ۱۳۶۶ ب، ۷۰۷) بر همین مبنا با آن که در سال ۱۹۸۲ دولت ریگان در برخی کشورها مانند السالوادور شعار دموکراسی و آزادی سر می داد و در همان حال جوخه های مرگ در السالوادور جولان می دادند اما تصمیم دولت آن کشور به برگزاری انتخابات سبب شد دولت ریگان به کارنامه آن کشور در زمینه حقوق بشر نمره قبولی بدهد. (گلشن پزوه، ۱۳۸۷، ۸۶)

به دنبال ترور بیشاپ سوسیالیست در گراناادا در اکتبر ۱۹۸۳ و روی کار آمدن یک دولت چپ گرای افراطی تر، دولت ریگان بلافاصله عکس العمل نشان داد و با مشارکت نظامی برخی کشورهای منطقه کارائیب، گراناادا را اشغال کرد و رژیم حاکم بر آن کشور را سرنگون ساخت. ایالات متحده این اقدام را برای حفظ جان اتباع آمریکایی و اتباع دیگر دولت ها که در اثر وضعیت انقلابی کشور در معرض مخاطره قرار گرفته بودند و نیز برقراری دموکراسی در آن کشور ضروری قلمداد کرد. اگرچه این عملیات منجر به نجات جان ۱۱۰۰ تبعه آمریکا گردید ولی مجمع عمومی ضمن تصویب قطعنامه ای اقدام مداخله گرانه آمریکا را محکوم و خواستار خروج سریع نیروهای آن کشور از گراناادا شد. شایان ذکر است که دیوان بین المللی دادگستری نیز توجیه آمریکا مبنی بر حفظ جان اتباع ایالات متحده و برقراری دموکراسی را نپذیرفت. با انتخابات سال ۱۹۸۴ رژیم جدید گراناادا که مورد رضایت و حمایت آمریکا قرار داشت روی کار آمد. (اجتهادی، ۱۳۷۸، ۱۱۰): (علیزاده، ۱۳۶۶ الف، ۸-۴۷۷)

به نظر می‌رسد که در مجموع قضاوت دنیای متمدن این است که دولت‌های دست راستی ضد کمونیسم دوست ایالات متحده، در طول جنگ سرد مرتکب جنایت علیه بشریت شده‌اند.

ایالات متحده و ایران

ایران از جمله کشورهایی بود که در طول جنگ سرد به محل رقابت میان قدرت‌ها تبدیل شده بود. بر این اساس توجه به رعایت و احترام به حقوق بشر همواره قربانی منافع کشورهای توسعه یافته به‌ویژه ایالات متحده آمریکا گردید. از جمله مهم‌ترین اقدامات سیاست خارجی آمریکا در قبال ایران که به نقض فاحش حاکمیت ملی و حقوق بشر مردم ایران در سال‌های منتهی به انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹ انجامید، حمایت و پشتیبانی آن کشور از اقدامات و در نهایت کودتا علیه دولت ملی دکتر مصدق، نخست‌وزیر ایران بود. در سال ۱۹۵۳ زاهدی با رهبری یک کودتای آمریکایی دولت مصدق را سرنگون ساخت و کنسرسیوم نفتی را ایجاد کرد که آمریکا ۴۰ درصد نفت آن را در اختیار گرفت. با این اتفاقات موجی گسترده از اختناق فضای کشور را در سال‌های پس از کودتا در بر گرفت و حمایت کامل ایالات متحده از شاه، او را بسیار دلگرم می‌نمود. بنابراین با تخلف از قانون اساسی مشروطه ایران، فضا برای اقدامات ضد حقوق بشر توسط رژیم پهلوی به پشتیبانی ایالات متحده باز شده بود. از جمله اقداماتی که در سال‌های پس از کودتا در ایران انجام شد تاسیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) بود که ایالات متحده نقش پررنگی در شکل‌گیری آن داشت. نقش گسترده این سازمان در انسداد فضای سیاسی و مدنی ایران که با نقض فاحش حقوق بشر همراه بود در سال‌های پس از کودتا انکارپذیر نیست.

حکومت ایران از جمله رژیم‌های اقتدارگرایی بود که در طول جنگ سرد به سبب بیم ایالات متحده از نفوذ کمونیسم مورد حمایت کامل آن کشور قرار می‌گرفت و علاوه بر آن که به نقض حقوق بشر در آن توجه نمی‌شد، گاه آن‌چنان که ذکر شد

سیاست آمریکا در قبال ایران به این فضا کمک شایان توجهی می‌نمود. فروش اسلحه به ایران به‌مانند بسیاری دیگر از رژیم‌های اقتدارگرای جهان سوم، علاوه بر آن که به سیاست‌های آمریکا در منطقه خلیج فارس در پوشش تبدیل ایران به ژاندارم منطقه‌ای کمک می‌نمود درآمد هنگفتی را نیز برای آن کشور به ارمغان می‌آورد. تمامی این مسائل می‌توانست توجیه‌گر منافع آمریکا و ضرورت عدم توجه به نقض حقوق بشر در ایران باشد. این سیاست خارجی در مورد ایران در زمان روسای جمهوری مختلف آمریکا ادامه پیدا کرد اما با توجه به فضای منفی داخلی و جهانی ایجاد شده در پس اقدامات آمریکا در دوران جنگ سرد، کارتر برای ایجاد چهره‌ای مثبت از آمریکا و زدودن آثار مداخلات این کشور در جهان و تقویت و ایجاد ثبات در کشورهای وابسته به آمریکا با ایده «حقوق بشر» پا به میدان گذاشت؛ کارتر با اعلام این سیاست در پی آن بود که در روابط دولت متبوع خود با دیکتاتورهای ناقض حقوق بشر در کشورهای در حال توسعه تجدید نظر نماید.

حکومت جدید آمریکا قصد داشت در مورد فروش سلاح‌های آمریکایی به کشورهای دیکتاتوری اداره می‌شدند تجدید نظر کند و همچنین از حمایت سران این گونه کشورها خودداری نماید. کارتر که سیاست دفاع از حقوق بشر را یکی از اصول سیاست خارجی دولت خود اعلام کرده بود از هر نوع برخورد نظامی احتراز داشت و برای اثبات حسن نیت خود، ۲۴ ساعت پس از ادای مراسم سوگند ریاست جمهوری، بدون آن که با رهبران کنگره و کارشناسان نظامی مشورت کند، دستور داد برنامه خارج کردن سلاح‌های اتمی ارتش آمریکا را از کره جنوبی تهیه کند. همچنین چند تن از مشاوران نزدیک کارتر معتقد بودند که دولت جدید ایالات متحده برای رفع نگرانی مردم آمریکا باید سیاست خارجی خود را تغییر دهد و از پشتیبانی سران رژیم‌هایی مانند سالازار در پرتغال، حکومت سرهنگ‌ها در یونان، نظامیان در برزیل، آرژانتین و کره جنوبی و نیز رژیم ایران دست بردارد. (نجاتی، ۱۳۸۴ الف، ۳-۵۵۲)

از آغاز حکومت کارتر به رغم حکومت استبدادی شاه، ایران به صورت یک مسئله تلقی نمی شد. کاخ سفید اعتقاد داشت که با توجه به اهمیت نقش ایران در امنیت خلیج فارس و رعایت سیاست حقوق بشر از سوی شاه، ارسال اسلحه به ایران در سطح محدود و مشخصی ادامه یابد، ولی نگرانی فزاینده نمایندگان کنگره ایالات متحده در مورد حقوق بشر، اجازه صدور تسلیحات نظامی را به کشورهای جهان سوم دچار اشکال کرده بود. سران دولت جدید آمریکا معتقد بودند که اقدام شاه در زمینه بهبود وضع حقوق بشر در ایران مشکلی در حفظ و تحکیم روابط بین دو کشور ایجاد نمی کرد و امکان مذاکره درباره تامین نیازهای تسلیحاتی شاه را فراهم می ساخت. همچنین تلاش هایی که توسط ایران در اوپک به منظور پایین نگه داشتن قیمت نفت انجام شد نیز رضایت ایالات متحده را در پی داشت. به عبارت دیگر دولت کارتر قصد نداشت از سیاست حقوق بشر به عنوان سلاح ایدئولوژیکی بهره برداری کند و منافع امنیتی ایالات متحده را در خاورمیانه و منطقه خلیج فارس در معرض مخاطره قرار دهد. (نجاتی، ۱۳۸۴، ب، ۲-۴۱) در واقع کارتر که از منتقدان جدی نظام های دیکتاتوری و استبدادی بود بر پایه «دیپلماسی خصوصی»^۱ و «دیپلماسی سکوت»^۲، به تعریف و ستایش از شاه ایران پرداخت و او را در آغوش گرفت. (ذاکریان، ۱۳۸۴، ۱۶)

جایگاه حقوق بشر در روابط ایالات متحده با کشورهای توسعه یافته پس از سال ۱۹۹۰

فکر جهانی کردن رژیم حقوق بشر پس از پایان جنگ سرد از سوی مقامات ایالات متحده پیگیری شد. پس از آن بود که تنگ کردن حاکمیت ها به سود حقوق شهروندان پیروان بیشتری پیدا کرد و با توجیه پذیر شدن مداخله بشردوستانه، رژیم جهانی حقوق بشر پشتوانه اجرایی نیرومندتری یافت. در دوره جدید قدرت های حاکم بر شورای

^۱ Private Diplomacy

^۲ Quiet Diplomacy

امنیت برپایه تفسیر موسع از صلاحیت این شورا و برداشتی گسترده از مفهوم تهدید نسبت به صلح، نقض فاحش حقوق بشر را تهدیدی برضد صلح و امنیت بین‌المللی شمرده و در نقاطی چون یوگسلاوی، شمال و جنوب عراق، سومالی، رواندا، هائیتی و کوزوو تحت عنوان مداخله بشردوستانه به مداخله نظامی دست زدند. (قنبرلو، ۱۳۸۴، ۱۹) در عین حال یکی از عوامل تعیین کننده و اصلی نظم امنیتی پس از پایان جنگ سرد، مربوط به نقش ایالات متحده و تمایل این کشور به مداخله در روند کلی حفظ نظم در جهان است. رخدادهای دهه ۱۹۹۰ این برداشت را پدید آورد که این نقش به شدت متغیر است؛ زیرا دخالت آمریکا در مورد نقض فاحش حقوق بشر در کوزوو درست در نقطه مقابل بی‌رغبتی این کشور به مداخله مثلا در نسل‌کشی رواندا قرار گرفت.

از سوی دیگر پس از حملات ۱۱ سپتامبر، ایالات متحده با حمایت بسیاری از کشورها جنگی را علیه تروریسم آغاز کرد که ثمرات حقوق بشری چند دهه گذشته و چارچوب حقوق بشر بین‌المللی را در معرض خطر قرار داد. در سراسر جهان، دولت‌های بسیاری از پیکار ضد تروریستی پس از ۱۱ سپتامبر برای حمله به مخالفان و پایمال کردن حقوق بشر استفاده نمودند. (هافمن، ۱۳۸۵، ۱۳۸) در واقع ایالات متحده از حکومت‌هایی که به جنگ آن کشور علیه تروریسم می‌پیوستند استقبال می‌کرد هر چند که آن‌ها رژیم‌هایی به شدت سرکوبگر و ناقض حقوق بشر باشند.

ایالات متحده و آمریکای لاتین

سیاست‌های آمریکا در دوره جنگ سرد در حمایت از رژیم‌های دیکتاتوری در آمریکای لاتین، سبب شد تا اعتماد عمومی به ایالات متحده در این منطقه به سطح پایینی برسد. آمریکایی‌ها سلطه‌پذیری ملت‌های ضعیف را امری طبیعی می‌دانستند و توانسته بودند وابستگی کامل سیاسی و اقتصادی کشورهای قاره آمریکا را تضمین کنند.

همان‌گونه که پیش از این بیان شد همراه با سیطره آمریکا، یک رشته رژیم‌های دیکتاتوری نظامی در کشورهای آمریکای لاتین قدرت را به دست گرفتند که این وضع تا میانه دهه ۱۹۸۰ ادامه یافت. از سوی دیگر اگر در دهه‌های گذشته به سبب خطر وقوع انقلابات مارکسیستی و چپ‌گرایانه، اشکال حکومتی دیکتاتوری برای حفظ منافع آمریکا در آمریکای لاتین مفید و حیاتی بود ولی در دوران پایانی و نیز پس از جنگ سرد، منافع استراتژیک آمریکا اقتضا می‌کرد که منطقه از ثبات، دموکراسی و سمت‌گیری بازار آزاد برخوردار باشد. (جفره، ۱۳۸۸، ۴-۱۰۲) بنابراین ایالات متحده کوشید با تمسک به شعار دموکراسی به احیای سلطه خود در منطقه آمریکای لاتین نائل شود. سیاست‌های جدید ایالات متحده آمریکا در مناطق مختلف جهان از جمله آمریکای لاتین، از سوی رقبای آمریکا به یک‌جانبه‌گرایی و از سوی خود آمریکا به تلاش برای آزادسازی بازار، گسترش دموکراسی و پشتیبانی از حقوق بشر تعبیر می‌شود.

کسب استقلال دیپلماسی، اقتصادی و نظامی هر یک از کشورهای منطقه و به دنبال آن همگرایی این کشورها که هدف غایی آن سلطه‌زدایی منطقه است، به یکی از عوامل بروز تمایلات هژمونیک آمریکا در منطقه در دوران پس از سال ۱۹۹۰ تبدیل شده و ادعای گرایش‌های حمایت‌گرانه این کشور از دموکراسی را زیر سوال برده است. حمایت آمریکا از گروه‌های مخالف و ناراضی و تلاش در جهت کودتا در ونزوئلا و بولیوی و هندوراس از نمونه‌های مشهود بوده‌اند. هزینه‌های نظامی و اقتصادی هنگفتی که آمریکا در منطقه خرج می‌کند غالباً یا به تقویت ارتش‌های حامی آن منجر شده و یا به غنی‌تر شدن سرمایه‌داران می‌انجامد. این کمک‌ها الزاماً به دولت‌های منطقه نبوده و حمایت مالی آمریکا از گروه‌های مخالف و ناراضی در بولیوی و ونزوئلا را نیز شامل می‌گردد. (شاه‌محمدی، ۱۳۸۸، ۴-۶۳) بر این اساس بار دیگر مشاهده می‌شود ادعای آمریکا در حمایت از حقوق بشر و حق حاکمیت شهروندان در آمریکای لاتین با واقعیت انطباق ندارد.

ایالات متحده و ایران

در دوران پس از سال ۱۹۹۰، ایالات متحده برای مهار ایران که به عنوان یک دولت یاغی در منطقه شناخته می‌شد که منافع آن کشور را به خطر می‌انداخت به استفاده از حکومت‌های عرب منطقه در مقابل ایران روی آورد. بر این اساس یکی از عوامل ادامه سلطه رژیم‌های اقتدارگرا در خاورمیانه که به نقض گسترده حقوق بشر در کشورهای متبوع خود دست می‌زنند اما منافع ایالات متحده را در نظر دارند مقابله با ایران بوده است. این مساله تا حدودی نشان‌دهنده تفاوت سیاست در قبال ایران در مقایسه با سایر کشورهای منطقه است. در حالی که در مورد ایران دائماً بر مساله نقض حقوق بشر استناداردهای حقوق بشری پایین‌تری نسبت به ایران برخوردارند تا حد زیادی نادیده گرفته می‌شود. برای مثال دولت آمریکا بارها بیان نموده است که در جمهوری اسلامی حقوق بشر نقض می‌گردد و هر ساله نام این دولت را در لیست کشورهای ناقض حقوق بشر درج می‌نماید و این در حالی است که در کشوری نظیر عربستان سعودی به عنوان بزرگترین متحد آمریکا و رقیب ایران در منطقه، انتخابات دموکراتیکی وجود ندارد و حتی زنان از حق رانندگی نیز برخوردار نیستند.

پس از واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، ایالات متحده ایران را به عنوان محور شرارت معرفی کرد و با تأکیدی بیش از گذشته ایران را به عنوان یک کشور حامی تروریسم معرفی نمود. این اتفاق در صورتی رخ داد که مهاجمین به برج‌های تجارت جهانی اکثراً در کشورهای عربی متحد ایالات متحده رشد یافته بودند و همچنین ایران از بزرگترین مخالفین طالبان در افغانستان بود. آغاز بحث‌ها حول فعالیت هسته‌ای ایران از جمله دیگر مواردی بود که توسط ایالات متحده و هم‌پیمانان به عنوان عامل فشار بر ایران مطرح گردید. از آن پس همواره متغیر حقوق بشر و صدور قطعنامه‌های متعدد حقوق بشری علیه ایران نیز به عنوان تلاشی جهت وارد کردن فشار برای تغییر در سیاست

هسته‌ای جمهوری اسلامی مورد استفاده قرار گرفته است.

ایالات متحده پس از انقلاب ۱۹۷۹ همواره جمهوری اسلامی را متهم به نقض حقوق بشر کرده است. آمریکایی‌ها اظهار می‌دارند که بر طبق قواعد و اصول پذیرفته‌شده از سوی جامعه بین‌الملل، ایران از جمله کشورهایی است که به نقض آشکار حقوق بشر مبادرت می‌ورزد. از سال ۱۹۹۰ به بعد، آمریکایی‌ها از واژه‌هایی چون حقوق بشر و دموکراسی برای حداکثرسازی مداخلات خود استفاده کرده‌اند و به ویژه پس از ۱۱ سپتامبر مشاهده شده است که متهم‌سازی کشورها به رعایت‌نکردن قواعد حقوق بشر زمینه‌ساز مداخلات سیاسی و نظامی ایالات متحده شده است. روند شکل‌گرفته پس از ۱۹۹۰ بیانگر آن است که موضوع حقوق بشر به تنهایی نمی‌تواند عامل منازعه محسوب شود، اما اگر آمریکا در صدد باشد اقدامات تهاجمی فراگیرتری علیه کشوری انجام دهد آن‌گاه حقوق بشر نیز در جهت منافع ملی ایالات متحده به کار گرفته و تلاش می‌شود از آن به عنوان ابزاری برای کاهش مشروعیت سیاسی و ساختاری کشور هدف نظیر ایران بهره‌برداری شود. بر این مبنا ایالات متحده تصور می‌کند این روند منجر به فرسایش اقتدار سیاسی ایران می‌شود که طی این روند می‌توان وارد حوزه امتیازگیری در جهت افزایش منافع ملی ایالات متحده شد.

(www.ensany.ir)

بر این اساس نگاه ایالات متحده به مساله حقوق بشر در ایران، نگاهی کاملاً ابزاری است و بسیار محتمل است که در آینده نیز مطالبات حقوق بشری در ازای تامین مطالبات ایالات متحده، کنار گذاشته شود. چنان‌که از آغاز دیپلماسی حقوق بشری آمریکا در ایران دوگانه بوده است. براندازی حکومت مردمی مصدق، حمایت از شاه و پشتیبانی غیرمستقیم از عراق در جنگ تحمیلی با حقوق بشر سازگاری ندارد. (ذاکریان، ۱۳۸۴، ۲۱) بنابراین می‌توان چنین انگاشت که تا زمان اعمال اقتدار در حوزه حاکمیت ملی توسط جمهوری اسلامی ایران و مخالفت با شیوه رفتاری آمریکا، فشارها در حوزه

حقوق بشر نیز ادامه خواهد داشت چنان که عکس آن را در زمان رژیم پیش از انقلاب ۱۹۷۹ شاهد بودیم که به دلیل همراهی ایران با غرب در دوره جنگ سرد، نقض فاحش حقوق بشر در اغلب اوقات نادیده گرفته می شد.

ایالات متحده و ازبکستان

وقوع انقلاب‌های رنگی در جمهوری‌های سابق اتحاد شوروی، بیانی بود از فشار تقاضاهای داخلی که با مقاومت نخبگان اقتدارگرای دوران کمونیسم مواجه گشته بود. فرآیند دموکراسی‌خواهی در این کشورها با نفوذ جدی منابع و عوامل خارجی همراه بود. آمریکا در دنیای پس از ۱۱ سپتامبر، دموکراسی‌خواهی را ابزاری مناسب برای مقابله با مخالفان خود در جهان یافته و فقدان دموکراسی و نقض حقوق بشر در کشورهایی مطرح می‌گردد که بر خلاف اهداف آمریکا رفتارها و عملکردهای خود را تنظیم می‌کنند. (کولایی، ۱۳۸۴، ۶۵)

حوادث ۱۱ سپتامبر و سرنگون شدن طالبان، در چارچوب برنامه جهانی آمریکا برای مبارزه با تروریسم به تخریب فرآیند عمومی دموکراتیزه شدن در آسیای مرکزی و قفقاز منجر شد چرا که با برجسته شدن مقوله امنیت، بار دیگر رهبران اقتدارگرا فرصت مناسبی برای تحدید آزادی‌های فردی و جمعی به دست آوردند. آثار این محدودیت‌ها جهانی بوده ولی مناطق کم توسعه جهان آسیب بیشتری از آن متحمل شدند. حضور آمریکا در منطقه و گسترش مبارزه با تروریسم، به طور چشم‌گیری به تمرکزگرایی اقتدارگرایانه در آسیای مرکزی و دیگر جمهوری‌ها قوت بخشید. نخبگان اقتدارگرا در همه این کشورها فرصت مناسبی به دست آوردند تا عرصه آزادی‌های سیاسی-اجتماعی را با تمرکز بر ضرورت‌های تامین امنیت محدودتر سازند. برای مثال تظاهرات اعتراضی شهر اندیجان در ازبکستان با سرکوب شدید نیروهای نظامی-امنیتی ازبکستان همراه شد که اعتراضات جهانی را در پی داشت. (پیشین، ۶۴)

ازبکستان در زمینه رعایت حقوق بشر میان جمهوری‌های شوروی سابق، در کنار ترکمنستان در رده‌های انتهایی قرار داشت. هنگامی که در بهار سال ۲۰۰۰، «مادلین آلبرایت» وزیر امور خارجه آمریکا در دیدار از ازبکستان اعلام نمود حمایت از هنجارهای حقوق بشر به عنوان حصاری در مقابل بی‌ثباتی و افراط‌گرایی بیشتر مردم منطقه باید تلقی گردد این امر قاطعانه از طرف «اسلام کریم اف» رئیس جمهوری ازبکستان با این استدلال که «به این ترتیب مخالفان به آمال خود می‌رسند» رد شد. (رومر، ۱۳۸۵، ۱۱۱)

مسائل و نگرانی‌های بلندمدت ایالات متحده در مورد ازبکستان، پس از حملات ۱۱ سپتامبر کنار گذاشته شد. طرح‌های ایالات متحده جهت مبارزه علیه طالبان و آزادسازی افغانستان، ازبکستان را به دوست واجب و ناگزیر آمریکا تبدیل نمود که همکاریش ضرورت داشت. تصمیم دولت ازبکستان در آن زمان مبنی بر ارائه تسهیلات نظامی و استفاده پرسنل نظامی آمریکا از فضای هوایی ازبکستان، اهمیت این کشور را به اثبات رساند و جایگاه ازبکستان در برنامه سیاست خارجی آمریکا از یک کشور درجه دو دارای مشکلات به یکی از شرکای اصلی و هم‌پیمان ارتقا یافت. رهبران ازبک که به نقش ازبکستان در اقدامات نظامی آمریکا در منطقه پی برده بودند بر این باور بودند که چون ازبک‌ها برای تامین منافع واشنگتن در لحظه‌ای بحرانی به این کشور کمک کرده بودند لذا ایالات متحده اکنون مرهون ازبکستان است. پافشاری آمریکا بر اصلاحات و مقاومت ازبکستان در مقابل تحولات به بروز تنش در روابط دو جانبه منجر شد و همچنین تصور جدید آمریکا از ازبکستان را به عنوان یک دیگ جوشان ناخشنودی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی که به واسطه مصالحه‌ناپذیری، نقض حقوق بشر و عدم انعطاف رهبران ازبکستان مشتعل تر می‌گردد پدید آورد. در پی ناآرامی‌های اندیجان و سرکوب صورت گرفته توسط نیروهای دولتی، ایالات متحده و دیگر کشورها در جامعه بین‌المللی خواستار بازرسی بین‌المللی در ارتباط با این وقایع شدند که دولت ازبکستان

تحت عنوان نقض حاکمیت ملی آن را رد کرد. بر اثر این رخدادها بود که روابط ایالات متحده و ازبکستان تیره گشت.

پس از فشارهای وارده بر ازبکستان این کشور اعلام کرد که بار دیگر مایل به تقویت روابط با ایالات متحده است. در سال ۲۰۱۰ پس از سفر هیلاری کلینتون به ازبکستان، او اظهار داشت که روابط متقابل دو کشور جنبه حیاتی برای منافع ایالات متحده دارد. او گفت که در مورد مسائل حقوق بشر نیز با مقامات ازبکستان بحث نموده است. با این وجود در پی این سفر، یک گروه کوچک حامی دموکراسی در پایتخت ازبکستان متلاشی شد که به نظر می‌رسد بهبود روابط با ایالات متحده در این امر بی‌تاثیر نبوده است. (Nichol, 2011, 12-4)

با بررسی چالش‌های روابط ازبکستان با ایالات متحده می‌توان گفت که ارتباط حقوق بشر با همکاری در دیگر حوزه‌ها و تهدیدهای آمریکا برای معلق نمودن کمک به لحاظ مخالفت ازبکستان با انجام اصلاحات، برخی از منافع آمریکا را تا حدودی دچار مشکل نمود. با این وجود به نظر می‌رسد پس از گذشت چند سال و احساس نیاز ازبکستان، انجام برخی اصلاحات در راستای افزایش احترام به حقوق بشر در دستور کار این کشور قرار گرفت و در کنار منفعی که ازبکستان در اختیار آمریکا قرار داد منجر به بهبود روابط ازبکستان با ایالات متحده گشت و انتقاد از وضعیت حقوق بشر و فشار بر آن کشور در این زمینه در سال‌های اخیر به صورت محسوسی کاهش یافته است.

ایالات متحده و کشورهای عربی

پس از حوادث ۱۱ سپتامبر کارگروه ویژه بررسی این موضوع در آمریکا، برخی علل پرورش تروریسم را وجود دولت‌های اقتدارگرا و غیر دموکراتیک در منطقه خاورمیانه و نبود حقوق بشر معرفی کرد. بر این اساس ایالات متحده پس از رویارویی با

تروریسم بین‌المللی به این نتیجه رسید که برتری آمریکا جز با آمیختن دو مولفه گسترش دموکراسی و به‌کارگیری زور در منطقه خاورمیانه امکان پذیر نیست. بنابراین موضوع دموکراسی‌گستری و پشتیبانی از حقوق بشر در دستور کار نخست ایالات متحده قرار گرفت. در همین زمینه کشورهای اقتدارگرا ولی دوست آمریکا در خاورمیانه بر پایه دیپلماسی خصوصی با یک رهیافت مهربانانه به تغییر آرام، اصلاحات و دموکراسی در کشورهای خود تشویق شدند. در مقابل با کشورهای اقتدارگرا ولی غیر دوست آمریکا از منظر قدرت برخورد شد تا هر چه زودتر ماهیت و محتوای دموکراسی و حقوق بشر را در کشور خود پیاده کنند. در حالی که دوستان آمریکا در خاورمیانه تنها به ارائه ویتروینی از حقوق بشر تشویق می‌شدند اما ایالات متحده، یکی از استدلال‌های اصلی خود در حمله به عراق را موضوع مبارزه با استبداد و پشتیبانی از حقوق بشر قرار داد. (ذاکریان، ۱۳۸۴، ۲۱-۱۳)

با وجود آن‌که سال‌ها اساتید و پژوهشگران خاورمیانه در دانشگاه‌های ایالات متحده این بحث را مطرح می‌کردند که خاورمیانه از لحاظ دموکراسی دچار کمبود است و آمریکا باید به این بحث توجه داشته باشد اما تعادل میان منافع استراتژیک و کسری دموکراتیک همیشه به سود منافع استراتژیک میل کرده و آمریکا در مسیر منافع خود حرکت کرده است. ایالات متحده در عین حال که می‌دانست در این منطقه کسری دموکراتیک وجود دارد، اما تصور نمی‌کرد این مسئله به طور انفجاری رخ دهد. (سجادپور، ۱۳۹۰، ۶) با نگاه به مواضع آمریکا در قبال وقایع خاورمیانه می‌توان گفت ایالات متحده برخوردی دوگانه در قبال خیزش مردمی در کشورهای مختلف در پیش گرفت. به‌طوری که در برابر رخدادهای بحرین واکنش چندانی نشان نداد، اما در لیبی نیروهای ناتو به شکلی گسترده وارد میدان شده و اسباب سقوط معمر قذافی را فراهم نمودند. زمانی که گزارش‌های خشونت دولت لیبی علیه معترضین ضد دولتی به آمریکا رسید او با اعلام کرد «خشونت‌ها باید متوقف شوند. معمر قذافی باید از قدرت

استعفا کند و برود». ایالات متحده کمک‌های بشردوستانه و کشتی‌های جنگی به لیبی فرستاد و خیلی زود خواستار ایجاد منطقه پرواز ممنوع در لیبی شد. شورای امنیت سازمان ملل نیز هدایت این طرح را برعهده گرفت. به‌علاوه، آمریکا تحریم‌های اقتصادی شدیدی را علیه دولت لیبی تحمیل کرد و لیبی را از سامانه بانکداری آمریکا خارج کرد.

به گفته مقامات ایالات متحده، سطح خشونت در لیبی که در آن رهبری وجود دارد که حمله‌ای نظامی را علیه ملت خود به راه انداخته است؛ بالاتر از کشورهای دیگر خاورمیانه بوده است. (www.fardanews.com) با این وجود به نظر می‌رسد که دلایلی از این دست به تنهایی نمی‌تواند رفتار متناقض غرب در برابر خیزش‌های مردمی را توجیه نماید و کماکان مهم‌ترین متغیر تاثیرگذار در تفاوت رفتارها منافع ملی است. چنان که مورد بحرین این مساله را نشان می‌دهد. آمریکا دارای یک پایگاه نظامی در بحرین است (ناوگان پنجم آمریکا) و همچنین شش هزار نیروی مستقر در بحرین دارد. بر این اساس در واکنش به سرکوبگری دولت بحرین، رئیس‌جمهوری آمریکا تنها به ابراز نگرانی عمیق و ضرورت خویشتنداری حداکثری توسط دولت بحرین بسنده نمود و دولت ایالات متحده فروش سلاح به این کشور را متوقف کرد. از آنجا که بحرین برخلاف لیبی یکی از هم‌پیمانان قدرتمند آمریکا در خلیج فارس محسوب می‌شود و آمریکای دارای‌های نظامی زیادی در خلیج فارس دارد می‌خواهد مطمئن باشد که این دارایی‌ها در جای خود محفوظ باقی می‌مانند. از این رو یک سال پس از آغاز اعتراضات و سرکوب‌ها در بحرین بار دیگر فروش سلاح‌های سنگین به این کشور را آغاز کرد و در جواب اعتراض فعالان بین‌المللی حقوق بشر، دولت ایالات متحده بیان کرد که فروش این سلاح‌ها از آن جهت که در سرکوب معترضین کاربرد ندارد با استانداردهای حقوق بشر بین‌المللی تعارضی ندارد. بنابراین گاه منافع ملی آمریکا به قیمت ارزش‌های حقوق بشر و دموکراسی، تمام می‌شود.

البته پیش از رخدادهای بیداری اسلامی نیز گاه در روابط آمریکا و این گونه از رژیم‌های اقتدارگرا موضوعاتی در بحث حقوق بشر خواه مستقیم و خواه غیر مستقیم مطرح شده است و صرفاً وجود منافع مانع از انتقادات به وضع حقوق بشر نشده بود. برای مثال در گزارش وضعیت حقوق بشر وزارت امور خارجه آمریکا در سال ۲۰۰۶ درباره بحرین، ناتوانی شهروندان بحرینی در تغییر دولت، ممنوعیت فعالیت احزاب سیاسی، محدودیت شدید آزادی‌های مدنی، فساد سیستم قضایی و ... بیان شده بود. گزارش وزارت خارجه آمریکا در مورد لیبی نیز به نقض حقوق بشر و عدم امکان تغییر دولت توسط شهروندان، شکنجه زندانیان و بازداشت شدگان، بازداشت‌های سیاسی طولانی مدت، تجاوز دولت به حقوق خصوصی افراد، محدودیت شدید آزادی بیان و ... اشاره نموده بود. (گلشن‌پژوه، ۱۳۸۸، ۴۰۰-۳۹۹)

ایالات متحده و مداخله بشردوستانه

مداخلات بشردوستانه یکی از ویژگی‌های دوران پس از جنگ سرد است. یکی از دلایل عدم ورود ایالات متحده و سایر قدرت‌ها به منازعات جهان سوم در طول جنگ سرد وجود دولت‌های دست‌نشانده بود که به سرکوب مخالفان پرداخته و نظم مورد نظر آنان را تامین می‌کردند. قدرت‌های بزرگ، دولت‌های دست‌نشانده خود را به لحاظ نظامی و مالی تجهیز می‌کردند و آنان نیز با بی‌رحمی اصول حقوق بشر را زیر پا می‌گذاشتند. (بیلیس، ۱۳۸۳، ۱-۳۸۰)

گروهی از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل، با ارایه تبیینی واقع‌گرایانه بر نقش منافع ملی دولت‌های مداخله‌کننده در مداخلات بشردوستانه تاکید کرده‌اند. بر این مبنا، دولت‌ها زمانی مبادرت به مداخله نظامی برای پیشبرد اهداف بشردوستانه می‌کنند که آن مداخله، منافع ملی آن‌ها را نیز تامین کند. مورگنتا توصیه می‌کند که آمریکا باید جایی مداخله کند که منافعش آن را ملزم می‌کند و تا جایی که قدرتش شانس موفقیت آن را

افزایش می‌دهد. از این منظر اقدام به مداخله از جانب آمریکا، برای مقابله با رژیم‌های ضد آمریکایی و به عنوان ابزاری در اجرای سیاست خارجی این کشور مطرح می‌شود. واقع‌گرایی معتقد است که دولت‌ها نباید جان سربازان و پرسنل غیرنظامی را برای نجات خارجی‌ان به خطر اندازند. بنابراین دولت‌ها نه تنها مبادرت به مداخله بشردوستانه -به معنای واقعی کلمه- نمی‌کنند بلکه اساساً حق چنین کاری را به خرج خود (جان سربازان و هزینه‌های اقتصادی) ندارند. (جوانشیری، ۱۳۸۸، ۸-۷۱)

بر اساس همین تبیین است که برخی پژوهشگران می‌گویند هدف تعدادی از مداخلات بشردوستانه، در اصل بشردوستانه نبوده است بلکه فقط نتایج بشردوستانه مثبتی را به بار آورده‌اند. آنان می‌گویند مداخله بشردوستانه اگرچه از آغاز با هدف و غایتی بشردوستانه انجام شد؛ ولی در عمل بر مبنای منافع ملی دولت‌ها ادامه یافت. بر همین مبنای بسیاری از کشورهای در حال توسعه انگیزه کشورهای توسعه‌یافته (به‌ویژه ایالات متحده) در دفاع از مداخله بشردوستانه را مورد تردید قرار می‌دهند.

از دیدگاهی دیگر، مداخلات بشردوستانه ایالات متحده در دوره پس از سال ۱۹۹۰ به عنوان تلاشی برای معنا دادن به سیاست خارجی آمریکا توصیف شده است. بر این مبنای فروپاشی شوروی، سیاست خارجی آمریکا که عمدتاً در راستای دشمنی با شوروی و جلوگیری از نفوذ کمونیسم شکل گرفته بود به نوعی دچار بحران معنا شد. از این‌رو لازم بود تا با مداخلات بشردوستانه به نوعی به حل بحران معنای سیاست خارجی آمریکا کمک شود. (نوروزی، ۱۳۸۴، ۳۱۳) گروهی نیز انجام مداخلات بشردوستانه توسط ایالات متحده را وابسته به فشار افکار عمومی و تاثیر رسانه‌های گروهی و تمرکز آن‌ها بر یک بحران حقوق بشری می‌دانند. این وضعیت به «تاثیر سی ان ان»^۱ معروف شده است و دخالت آمریکا در شمال عراق و سومالی به آن نسبت داده می‌شود.

^۱ CNN Effect

اگر به مداخله بشردوستانه ناتو در بحران کوزوو توجه شود برداشت آن است که منافع کشورهای غربی و ایالات متحده نقش مهم و تعیین کننده‌ای را در تصمیم ناتو برای حمله به یوگسلاوی داشته است. بر این اساس ایالات متحده نگران بی‌اثر شدن توافقنامه دیتون (منجر به ایجاد صلح بوسنی در ۱۹۹۵) به عنوان یک پیروزی دیپلماتیک پیشین آن کشور بود. همچنین یکی از اثرات مثبتی که این حملات برای دولت آمریکا به دنبال داشت این بود که نفوذ دولت روسیه برای مدت‌های نامعلومی در منطقه بالکان از بین رفت. در این راستا اشاره به سخنان کلیدی «بیل کلینتون» رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده در اجلاس ۵۴ مجمع عمومی سازمان ملل متحد می‌تواند راه‌گشا باشد. او گفته بود «مواردی که منافع ایالات متحده را به خطر اندازد، مطمئناً اقدام خواهیم کرد و در مواردی که منافع ما را به خطر نیندازد بی‌تفاوت نخواهیم بود» یعنی این آمریکا است که تشخیص می‌دهد کدام فاجعه انسانی این ارزش را دارد که با آن مقابله نظامی بشود یا این ارزش را ندارد. (ویلر، ۱۳۸۸، ۲-۱۰۶۱)؛ (ممتاز، ۱۳۷۹، ۱۵۰-۱۴۷)

سومالی

در دوره جنگ سرد به سبب ارزش استراتژیکی منطقه شاخ آفریقا، سومالی اهمیت راهبردی و سیاسی خاص برای ایالات متحده داشت. با پایان یافتن رقابت‌های دو ابرقدرت و از دست رفتن اهمیت راهبردی این‌گونه مناطق و علاوه بر آن فشارهای کنگره ایالات متحده در مورد وضعیت حقوق بشر در سومالی، کمک‌های اقتصادی و نظامی آمریکا به رژیم سومالی دیگر برای منافع اساسی آمریکا ضروری و الزامی تلقی نمی‌شد و در نتیجه این کمک‌ها به شدت کاهش یافت. دولت آمریکا حکومت سومالی را به سبب نقض حقوق بشر و نداشتن حکومت دموکراتیک مورد انتقاد قرار داد و با فراخواندن شهروندان آمریکایی از سومالی، اعلام کرد که دوران حمایت از حکومت مستقر سومالی به سر رسیده است که همین امر نقشی قاطع در آغاز جنگ و نزاع

داخلی و قومی در سومالی داشت. (جوانشیری، ۱۳۸۸، ۷۹)؛ (مک دانلد، ۱۳۸۹، ۳۴) با سقوط دولت در ۱۹۹۱ درگیری بین گروه‌ها و قبایل مختلف آغاز گردید. گرسنگی جان پنج میلیون نفر را تهدید می‌کرد و به علاوه حدود یک میلیون نفر نیز به کشورهای همسایه فرار کردند.

مداخله بشردوستانه در سومالی نمایانگر موردی است که ارائه کمک‌های بشردوستانه در نهایت منجر به یک اقدام نظامی شد. در حالی که خشکسالی و قحطی نقشی اساسی در بحران سومالی داشت، اما ویژگی‌های اساسی آن ناشی از عملکرد انسانی بود. (نوروزی، ۱۳۸۴، ۳۰۵) تدابیر اتخاذ شده از سوی شورای امنیت در مساله سومالی به سبب ابعاد بشردوستانه قضیه به حدی بود که تمامی اعضای شورای امنیت به انجام این عملیات رای موافق دادند. البته قدرت مداخله‌گری نظیر ایالات متحده جهت پیش‌برد اهداف سیاسی خود به مداخله در سومالی می‌اندیشید و از سازمان ملل به‌عنوان وسیله مشروع‌کننده بهره‌برداری نمود.

برخی پژوهشگران معتقدند که تصمیم آمریکا به اعزام نیروی نظامی فراوان به سومالی با هدف تثبیت جایگاه این کشور در قالب رهبر جهان آزاد در شرایط پس از جنگ سرد صورت گرفت. بر این اساس تجربه سومالی تکرار سناریوی آمریکا در جنگ خلیج فارس با پوششی متفاوت ولی در قالب منشور ملل متحد و قطعنامه‌های شورای امنیت بود و ایالات متحده در سومالی در ادامه جنگ گذشته به دنبال نمایش دادن قدرت تحرک نظامی در دوران پس از جنگ سرد بوده است. در واقع «هدف آمریکا در همه‌جا و همه حال تعقیب منافع در عین حفظ آرمان‌ها و حمایت از دموکراسی و حقوق بشر در خارج از آمریکا و در صورت اقتضا تحت پوشش سازمان ملل متحد می‌باشد.» (آقایی، ۱۳۷۵، ۶۲)؛ (اسلامی، ۱۳۷۴، ۳۲)

گروهی معتقدند که کوشش آمریکا بر آن بود که اهمیت سیاسی درگیری در سومالی را ناچیز جلوه دهد و به لحاظ فشارهای ایالات متحده بود که نقش سازمان

ملل به ارسال کمک‌های انسان‌دوستانه محدود گردید. تردید و آشنگتن در مورد مداخله نه تنها ناشی از هزینه سنگین عملیات نظامی بوده بلکه از این واقعیت سرچشمه می‌گرفت که به لحاظ پایان جنگ سرد، سوماتی اهمیت استراتژیک خود را از دست داده است. افزون بر این، بیش از سی کشور نیز در سوماتی حضور نظامی دارند که مجموع نیروهای آن‌ها از نیروهای اعزامی آمریکا کمتر نیست. (مک‌دانلد، ۱۳۸۹، ۳۸)

بعضی از نویسندگان با نگاه خوش‌بینانه مداخله آمریکا در سوماتی را نمونه‌ای از مداخله نظامی در کشوری می‌دانند که اهمیت راهبردی و اقتصادی قابل توجه برای مداخله‌کننده نداشته است. آنان معتقدند مداخله در سوماتی به شیوه‌ای انجام نشد که منافع راهبردی آمریکا را افزایش دهد و اگر این کشور واقعا طرح و برنامه‌هایی برای حضور بلندمدت در سوماتی داشت باید از طرح خلع سلاح قبایل سوماتی استقبال می‌کرد. ایالات متحده همچنین علاقه‌ای به کنترل هیچ بخشی از سوماتی نداشت و زودتر از موعدی که حتی مورد خواست سازمان ملل متحد بود نیز از سوماتی خارج شد. بر این اساس آنچه به مداخله آمریکا در سوماتی منجر شد افزایش فشارهای ناشی از دیدگاه طرفداران مداخله در درون دولت و کنگره آمریکا و نیز خواست سازمان‌های غیرحکومتی بین‌المللی، همراه با تاثیر سی‌ان‌ان بر افکار عمومی بود که آمریکا را به مداخله در سوماتی رهنمون ساخت. (جوانشیری، ۱۳۸۸، ۸۶-۷۹)

به هر صورت که به دخالت آمریکا در سوماتی نگاه شود خواه از دید نقض حقوق بشر و ضرورت اقدام بشردوستانه و خواه از دید منفعت‌محور، عقب‌نشینی زودهنگام نیروهای آمریکایی از سوماتی متعاقب کشته شدن ۱۸ سرباز آمریکایی درگیری‌های اکتبر ۱۹۹۳ در موگادیشو نشان داد که زمانی که منافع اساسی یک کشور در خطر نباشد، بالا رفتن هزینه‌ها (تلفات انسانی یا مادی) به سرعت می‌تواند فشار غیرقابل تحمل به دولت وارد ساخته و آن را از ادامه مداخله منصرف سازد.

در پی انتقادهای داخلی به فرستادن ارتش آمریکا به سوماتی، در سال ۱۹۹۴

دستورالعملی به تصویب رسید که بر اساس آن ایالات متحده تنها زمانی در عملیات صلح‌آمیز سازمان ملل شرکت می‌کند که در جهت منافع ملی آمریکا باشد. این نگرش به «خط موگادیشو» معروف شد. بر این اساس، عدم تمایل واشنگتن به پذیرش خطر سربازان آمریکایی باعث شد تا در ابتدا دولت کلینتون مخالف به کارگیری نیروهای حافظ صلح آمریکا در رواندا باشد. بعدها بیل کلینتون در جریان دیدار از رواندا رسماً از انفعال آمریکا در جریان نقض حقوق بشر گسترده و کشتار جمعی ۱۹۹۴، عذرخواهی نمود. (مک‌دانلد، ۱۳۸۹، ۵۰-۴۷) عذرخواهی کلینتون در جریان دیدار از رواندا بیانگر آن است که سیاست خارجی ایالات متحده همواره بر یک روال نیست و گاه علی‌رغم تمایل جدی برای مقابله با نقض حقوق بشر درون کشورهای در حال توسعه بر اثر چالش‌های داخلی مجبور می‌شوند که تصمیماتی بر خلاف میل خود اتخاذ نمایند.

نتیجه‌گیری

یکی از ابزارهای جدی آمریکا در دوران جنگ سرد در تلاش جهت افول رقیب، استفاده از حقوق بشر بود و در مجموعه طراحی شده ایالات متحده برای جنگ سرد؛ دو مولفه لیبرال دموکراسی و حقوق بشر بیشترین اثرات را در پیروزی آن کشور بازی کردند. در این جنگ که یکی از ابعاد آن تقابل ایدئولوژیک بود استفاده از حقوق بشر به عنوان یک ایدئولوژی، به سکه رایج ایالات متحده آمریکا و دیگر کشورهای توسعه‌یافته که در زیر چتر آن کشور قرار می‌گرفتند تبدیل شده بود. بلوک غرب از یک طرف فاصله بلوک شرق از معیارهای جهانی معطوف به حقوق بشر را زیاد دانسته و وضعیت حاکم بر آن ممالک را مورد انتقاد قرار داده، اما در عین حال از رژیم‌های خودکامه و اقتدارگرا، صرفاً به سبب قرار گرفتن در جبهه ضد کمونیسم حمایت به عمل آورده که این خود باعث می‌شد کشورهای متحد بلوک غرب با دلگرمی ناشی از پشتیبانی ایالات

متحده و سایر کشورهای غربی نه تنها به حقوق شهروندان توجه جدی نکرده بلکه گاه بدیهی‌ترین حقوق بشری آنان را نقض نمایند؛ برای مثال تروریسم دولتی معروف به «جنگ کثیف»^۱ در آرژانتین به کشته شدن عده زیادی از مخالفین سیاسی رژیم نظامیان در آن کشور انجامید. به تعبیر دیگر نگرانی یک‌سویه از وضعیت حقوق بشر در برخی کشورها ناشی از دلایل سیاسی و استراتژیک بوده است.

با پایان جنگ سرد به نظر می‌رسید که در سیاست خارجی ایالات متحده تغییراتی ایجاد شود و توجه به حقوق بشر بدون گزینش‌گری و با معیارهای یگانه در سیاست خارجی آن کشور مورد توجه قرار گیرد اما دیری نپایید که افزایش بحران‌های انسانی و رفتارهای دوگانه آن کشور در قبال این بحران‌ها نشان داد که امیدهای اولیه به حساب تبدیل شده است. چنان‌که در دوران پس از سال ۱۹۹۰ بار دیگر تاکید آمریکا بر حقوق سیاسی و مدنی به‌عنوان حربه‌ای در مقابل دشمنان مورد استفاده قرار گرفت و نقض همین حقوق در کشورهایی که از نظر سیاسی با آمریکا متحد هستند نادیده گرفته شد. بر این اساس حقوق بشر، همچنان به‌عنوان یکی از ابزارهای لازم در برخورد با کشورهایی که نظم بین‌المللی را به چالش می‌کشند مورد استفاده قرار می‌گیرد و در مقابل، دسته‌ای از کشورهای متحد آمریکا علی‌رغم نقض حقوق بشر به سبب منافع استراتژیک، مورد نقد جدی درباره وضعیت حقوق بشر قرار نمی‌گیرند. در مورد برخی کشورها که دارای اهمیت استراتژیک بالایی نیستند و یا منافع ملی کمتری در روابط با آن کشورها موجود است گاه سخت‌گیری‌هایی در خصوص حقوق بشر انجام می‌گردد. در حقیقت آنچه در نظام نو بین‌المللی سال ۱۹۹۰ به بعد مورد توجه قرار گرفت، بار دیگر برداشت واقع‌گرایانه و اهمیت دادن به منافع ملی را توسط ایالات متحده به ذهن متبادر می‌کند. بر این مبنا هر چند نگرانی‌های حقوق بشری، دیگر به‌طور کامل در

¹ English: Dirty War
Spanish: Guerra Sucia

سیاست خارجی ایالات متحده نادیده گرفته نمی‌شود اما این نگرانی‌ها فقط تا حدی روابط بین‌الملل را تحت تاثیر قرار داده و معمولاً تابع ملاحظات قدرت و منافع ملی بوده است. امروزه نگرش لیبرالی همیشه و همه‌جا پیاده نمی‌شود اما این کشور تلاش می‌کند که رفتارهای واقع‌گرایانه خود را که از منافع خاص آن دولت سرچشمه می‌گیرد، آرمان‌گرایانه و در راستای دفاع از حقوق بشر جلوه دهد. بر این مبنا آمریکا هنگامی به حقوق بشر و هنجارهای آن تکیه می‌کند که با منافع خاص آن کشور هماهنگی داشته باشد یا دستکم در تعارض با منافع آن‌ها نباشد. دخالت در مواردی نظیر سومالی و کوزوو با وجود آن که دیر انجام گرفت با معیارهای فوق هم‌خوانی دارد. در سوی مقابل روابط مطلوب ایالات متحده با کشورهای ناقض حقوق بشر عربی، اسرائیل و ... می‌تواند رفتار واقع‌گرایانه آن دولت را بدون پوشش حقوق بشر نشان دهد. در واقع هرچند حقوق بشر به عنوان یک ارزش لیبرالیستی دارای اهمیت اساسی نزد واحدهای سیاسی تشکیل‌دهنده نظام بین‌المللی است، اما بازیگران با توجه به منافع ملی خاص خود دست به انتخاب زده و تنها در برخی موارد به حمایت جدی از اصول حقوق بشر پرداخته‌اند. بر این اساس در دوران پس از سال ۱۹۹۰ نیز، بار دیگر جهان شاهد معیارهای دوگانه‌ای بوده است که از سوی ایالات متحده در برابر کشورهای در حال توسعه مورد استناد قرار گرفته است.

برخی پژوهشگران به ویژه در غرب بیان می‌کنند هدف آمریکا در خارج از مرزهای آن کشور، ترویج ارزش‌های لیبرالی و حقوق بشر است. نمی‌توان منکر شد که برخی اقدامات ایالات متحده در دوره پس از سال ۱۹۹۰، خواه به صورت مستقیم و خواه غیر مستقیم به این امر کمک نموده است؛ برای مثال برکناری رژیم بعث در عراق می‌تواند در طولانی مدت به بهتر شدن وضع حقوق بشر در آن کشور بینجامد. اما می‌توان ادعا کرد در مواردی که منافع و هدف‌های مهم‌تری وجود داشته‌اند ایالات متحده به ترویج حقوق بشر نکوشیده است. چنان که پس از ۱۱ سپتامبر بار دیگر به مانند دوران پیش از

۱۹۹۰، برخی از کشورهای در حال توسعه صرفاً به سبب قرار گرفتن در جبهه ایالات متحده و متحدانش در جنگ با تروریسم، توسط این کشورها پشتیبانی شده و زمینه‌ای فراهم شد تا آنان سیاست‌های استبدادی منجر به نقض حقوق بشر خود در رژیم‌های دیکتاتوری را توسعه دهند. به‌طور کلی این دولت با انواع رژیم‌ها مناسباتی را برقرار کرده و اتحادهایی را به وجود آورده و در برخی از کشورها اصل تعیین سرنوشت را نادیده گرفته است. همچنین به حمایت از برخی حکومت‌ها در مقابل تلاش مخالفین برای جابجایی قدرت دست زده است. در واقع باید گفت حقوق بشر به عنوان یک ابزار موثر در سیاست خارجی آمریکا پس از پایان جنگ سرد همچنان مورد استناد قرار می‌گیرد و توجه به هنجارهای حقوق بشر در روابط میان ایالات متحده و کشورهای در حال توسعه متأثر از منافع ملی ایالات متحده بوده است.

Archive of SID

منابع

- آقایی، سید داود، (۱۳۷۵)، «عملکرد شورای امنیت در قبال بحران سومالی»،
اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۰۵ و ۱۰۶.
- اجتهادی، امیرمسعود، (۱۳۷۸)، «یکپارچگی رژیم بین المللی حقوق بشر: افسانه یا واقعیت؟»، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۴۷ و ۱۴۸.
- اسلامی، مسعود، (۱۳۷۴)، «برنامه ای برای صلح پس از جنگ سرد»، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۹۵ و ۹۶.
- برنل، پیتر و رندال، ویکی، (۱۳۸۷)، مسائل جهان سوم: مطالعه سیاست در جهان در حال توسعه، ترجمه احمد ساعی و سعید میرترابی، تهران: نشر قومس.
- بیلیس، جان، (۱۳۸۳)، استراتژی در جهان معاصر: مقدمه‌ای بر مطالعات استراتژیک، ترجمه کابک خیبری، تهران: ابران معاصر.
- جوانشیری، احمد، (۱۳۸۸)، «منافع ملی و مداخلات بشردوستانه: بررسی نظری و تجربی»، سیاست، شماره ۱۰.
- جفره، منوچهر و درویش، نفیسه، (۱۳۸۸)، «رقابت اروپا و آمریکا در آمریکای لاتین»، فصلنامه علمی-پژوهشی علوم سیاسی و روابط بین الملل، سال دوم، شماره ۸ و ۹.
- دانلی، جک، (۱۳۷۸)، «جایگاه حقوق بشر در نظریه‌های روابط بین الملل»، ترجمه امیرمسعود اجتهادی، فصلنامه سیاست خارجی، سال سیزدهم، شماره ۳.
- دهشیار، حسین، (۱۳۸۸)، «حقوق بشر و روابط بین الملل» از کتاب مفاهیم کلیدی حقوق بشر بین المللی، تهران: نشر میزان.
- ذاکریان، مهدی، (۱۳۸۴)، «ایران، خاورمیانه و حقوق بشر آمریکایی»، فصلنامه

مطالعات منطقه‌ای، شماره ۳ و ۴.

- رومر، ایوگین، (۱۳۸۵)، «نقش و منافع آمریکا در آسیای مرکزی پس از خروج از خان‌آباد»، ترجمه قاسم ملکی، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۵۴.
- سجادی‌پور، سیدمحمدکاظم، (۱۳۹۰)، «سیاست خارجی آمریکا؛ منظومه‌ها و رفتارها»، ویژه‌نامه خردادماه دیپلماسی ایرانی.
- سلطانی، علیرضا، (۱۳۸۹)، جزوه درسی تئوری‌های روابط بین‌الملل، دانشکده علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی.
- سیمبر، رضا، (۱۳۸۲)، «سیاست خارجی آمریکا و حقوق بشر»، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره ۱۹۳ و ۱۹۴.
- شاه‌محمدی، پرینا، (۱۳۸۸)، «حمایت از انتخابات هندوراس؛ مفهوم متناقض آمریکا از دموکراسی»، ماهنامه رویدادها و تحلیل‌ها شماره ۲۴۰.
- شریفی طرازکوهی، حسین، (۱۳۸۰)، حقوق بشر (نظریه‌ها و رویه‌ها)، تهران: دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.
- علیزاده، عزت‌اله، (۱۳۶۶ الف)، «سیاست ایالات متحده آمریکا در آمریکای مرکزی و کارائیب (۱)»، سیاست خارجی، سال اول، شماره ۳.
- (ب)، «سیاست ایالات متحده آمریکا در آمریکای مرکزی و کارائیب (۲)»، سیاست خارجی، سال اول، شماره ۴.
- قنبرلو، عبدالله، (۱۳۸۴)، «نقش حقوق بشر در هژمونی آمریکا»، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۲۱۱ و ۲۱۲.
- قوام، سیدعبدالعلی، (۱۳۸۸)، اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل، تهران: انتشارات سمت.
- کولایی، الهه، (۱۳۸۴)، «افسانه انقلاب‌های رنگی»، فصلنامه مطالعات آسیای

مرکزی و قفقاز، شماره ۵۱.

- گلشن پژوه، محمودرضا، (۱۳۸۷)، «ایالات متحده آمریکا و حقوق بشر؛ ادعا و واقعیت»، پژوهش نامه حقوق بشر شماره ۴.

----- (۱۳۸۸)، حقوق بشر در جهان: روندها، موردها و واکنش‌ها، تهران: معاونت پژوهشی دانشگاه آزاد اسلامی.

- مک‌دانلد، دیوید بی، (۱۳۸۹)، اخلاق و سیاست خارجی، ترجمه مهدی ذاکریان، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق.

- ممتاز، جمشید و نجفی اسفاد، مرتضی، (۱۳۷۹)، «بررسی بحران کوزوو و حقوق بین‌الملل»، دیدگاه‌های حقوقی، شماره ۱۷ و ۱۸.

- نجاتی، غلامرضا، (۱۳۸۴ الف)، تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران (از کودتا تا انقلاب) جلد اول، تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا.

----- (۱۳۸۴ ب)، تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران (از کودتا تا انقلاب) جلد دوم، تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا.

- نقیب‌زاده، احمد، (۱۳۸۵)، «بررسی تطبیقی نگاه اروپا و آمریکا به آمریکای لاتین و پیامدها»، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۲۲۵ و ۲۲۶.

- نوروزی، حسین و جوانشیری، احمد، (۱۳۸۴)، «شورای امنیت و تحول مداخلات بشردوستانه پس از جنگ سرد»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۶۹.

- ویلر، نیکولاس جی و بلامی، آلکس جی، (۱۳۸۸)، «مداخله بشردوستانه و سیاست جهانی» از کتاب جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، ترجمه ابوقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران: ابرار معاصر.

- هافمن، پل، (۱۳۸۵)، «حقوق بشر و تروریسم»، ترجمه علیرضا ابراهیم گل، مجله حقوقی، شماره ۳۴.

-هنکین، لویی، (۱۳۸۳)، «حقوق بشر: از آرمان تا واقعیت و چشم‌انداز آینده»، ترجمه فرشید سرفراز، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۲۰۵ و ۲۰۶.

- Chandler, David, (2009), **Ideological (mis)Use of Human Rights in Human Rights: Politics and Practice**, Oxford University press.

- Foot, Rosemary, (2010), **The Cold War and Human Rights**, Oxford University press.

- Mertus, Julie, (2007), «Human Rights and U.S. Foreign Policy», **American University School of International Service**.

- Nichol, Jim, (2011), «Uzbekistan: Recent Developments and US Interests», **Congressional Research Service**.

- Rabe, Stephen G, (2010), «Book Review: Human Rights, Latin America and the Cold War» **Diplomatic History**, Vol 36, No 1.

- Smith, Karen Elizabeth, (1997), «The Use of Political Conditionality in the EU's Relations with Third Countries: How Effective?», **Paper for the ECSA International Conference**.

- <http://www.asnoor.ir/Public/Articles/ViewArticles.aspx?Code=197482>

- <http://www.ensany.ir/fa/content/11590/default.aspx>

- <http://www.fardanews.com>.